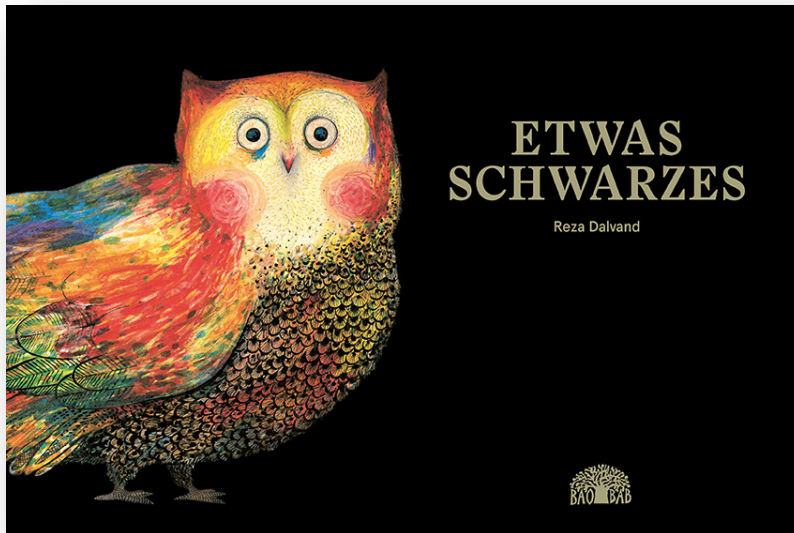




REZA DALVAND: ETWAS SCHWARZES – TEXT PERSISCH



Ein Bilderbuch aus dem Iran
Aus dem Persischen von Nazli Hodaie
© 2017 Baobab Books, Basel
ISBN 978-3-905804-81-2

Der Originaltext dieses Buches wurde vom Autor in persischer Sprache verfasst.
Die deutschsprachige Übersetzung ist die Erstveröffentlichung.

Den nachfolgenden persischen Text stellt der Verlag kostenlos für die **nichtkommerzielle Nutzung** im Rahmen von Lesungen sowie Projekten zur Leseförderung in Schulen und Bibliotheken zur Verfügung. Darüber hinaus sind alle Rechte vorbehalten und jede weiterführende Nutzung, insbesondere jene der Vervielfältigung (print und online) muss zwingend vom Verlag genehmigt werden.

Kontakt: info@baobabbooks.ch



یک چیز سیاه

۱

صبح زود بود و جنگل رنگارنگ تر و زیباتر از همیشه.

۲

درست وسط جنگل، لا به لای درخت های سبز و قرمز، یک چیز سیاه به چشم می خورد.
یعنی چه بود؟

۳

پلنگی که از آنجا می گذشت چیز سیاه را دید. جلو رفت و خوب نگاهش کرد.
یکهو ترسید و گفت: "حتما یکی از خال های من است که دیروز موقع شکار روی زمین افتاده!
باید به پلنگ های دیگر بگویم دیگر شکار نکنند؛ وگرنه خال هایشان می ریزد."
پلنگ دوید و از آنجا رفت.

۴

کلاغی که در آسمان پرواز می کرد، از بالا چیز سیاه را دید. پایین آمد. کمی آن را با متقارش جا به جا کرد.
یکهو انگار که چیزی یادش آمده باشد، گفت: "این حتما تگه ای از یک ستاره است! شاید قرار است آسمان
پایین بیفتد و جنگل را از بین ببرد."
کلاغ قارقار بلندی کرد. بعد پر زد و رفت تا این خبر را به گوش دیگران برساند.

۵

روبه که با سر و صدای کلاغ از خواب بیدار شده بود، به طرف صدا رفت. چیز سیاه را دید؛ اما هر چه فکر کرد
و بو کشید، نفهمید چیست.

۶

او که قصه های زیادی در مورد شهر و قصر پادشاه شنیده بود، با خودش گفت: "فکر کنم دستمال شاهزاده خانم
است که باد آن را تا این جا آورده. لابد شاهزاده خانم کلی هم برای دستمالش گریه کرده. حالا حتما پادشاه،
سپاهش را برای پیدا کردن آن به این جا می فرستد. باید به همه بگویم تا گرفتار سپاه پادشاه نشوند."
روبه به سرعت از آن جا دور شد تا همه را خبردار کند.



۷

گوزن فکر کرد چیز سیاه، نعل شکسته ی یک اسب جنگی است و قرار است سپاه دشمن به جنگل حمله کند.

۸

جغد با چشم های تیزش در تاریکی چیز سیاه را دید و مطمئن بود چیز سیاه، یک تخم اژدهاست. ازدهایی که وقتی از تخم بیرون بیاید، تمام جنگل را آتش می زند.

۹

و گربه فکر کرد چیز سیاه، خرابکاری خودش است و روی آن خاک پاشید.

۱۰

در جنگل همه ای به پا شده بود. هر کس چیزی را که دیده بود برای دیگران تعریف می کرد: یک خال پلنگ، یک تکه ستاره، یک نعل شکسته ی اسب و هزاران چیز سیاه دیگر... همه با آب و تاب درباره ی چیز سیاه حرف می زدند و نگران بلایی بودند که ممکن بود سر جنگل بیاید.

۱۱

از آن زمان خیلی گذشته است. هنوز هم وسط جنگل، لا به لای درخت های سبز و قرمز، یک چیز سیاه دیده می شود. یک چیز سیاه کوچک که شاید دانه ی یک درخت عجیب باشد، شاید هم یک تکه شکلات گنده، یک کیسه ی پول و یا خیلی چیز های دیگر.

۱۲

شاید هم چیزی است که فقط تو میدانی، یک چیز سیاه دوست داشتنی که هیچ خطری ندارد. یک چیز سیاه کوچک مثل این...

